

## مستند «پایان ماموریت»/ جوان افغانستانی که فرمانده عملیات فاطمیان بود

مستند «پایان ماموریت»، روایتی کوتاه است از حضور رزمنده سرافراز لشکر فاطمیان شهید صفرعلی سیفی در سوریه که مدتی پس از فیلمبرداری این مستند در دیرالزور سوریه به شهادت می‌رسد. برای مشاهده این مستند نمایه کیو آر کد مقابل را اسکن کنید.



مادر شهید: یکی از دوستانش با ما صحبت می‌کرد می‌گفت صفرعلی وقتی آنجا می‌رود اولین نفر پرچم را بالا می‌برد، بدون پرچم نمی‌رود، هر جا که می‌رود پرچم را بلند می‌کند، جلو جلو می‌رود، نمی‌دانم که دلیل این چی هست...

### ◀ از نحوه شهادت صفرعلی چه می‌دانید؟ چطور شهید شد؟

مادر شهید: روز دوشنبه بود از من خداحافظی کرد، زنگ زده بود؛ گفت خداحافظ مامان! من می‌روم هجوم (حمله و عملیات)، حلالم کن. قبلش اصلاً نگفته بود حلالم کن، بخشش باشد، حلالم کن من می‌روم هجوم. این که گفت من می‌روم هجوم، عملیات، گفت من می‌روم خارج، من خنده کردم گفتم تو خارج می‌روی؟ خندید گفت مامان اینجا خودش خارج است، من هجوم می‌روم فقط برای من دعا کن، حلال کن مرا. خوبی دیدین بدی دیدین حلال کن.

### ◀ همیشه زنگ می‌زد قبل از عملیات؟

مادر شهید: نه، اصلاً، فقط همین دفعه آخر کار اینطوری گفت. رفته بود همان شب شهادت حضرت رقیه، همان شب که رفته بود حمام کرده بود، ناخن‌ها را گرفته بود، لباس‌هایش را سربند پهن کرده بود، به رفیق‌هایش گفته بود اگر من نیامدم لباس‌هایم را جمع کن. گفته بود تو چرا اینطوری می‌گویی؟ گفت من رفتهم پیش سیدی که استخاره می‌گرفتم، استخاره کردم، گفتم تو یک استخاره کن من شهید می‌شوم یا نمی‌شوم، او استخاره گرفت گفت حواست را جمع کن که شهید می‌شوی. فقط همین صحبت را کرد. دیگه لحظه آخرش ما خبر شدیم که شهید شده.

### ◀ اینکه چطور شهید شده را خبر ندارید؟

مادر شهید: نه دیگر. دفعه بعد آنهایی که برای ما فرستاد که تیر خورده در قلبش. رفیق‌هایش از پشت دیده بودند که اینقدر زخم شده و خون می‌آید.

### ◀ فیلم‌هایش را دیدید؟

مادر شهید: بله فیلم‌هایش را دیدیم...

بودند خداحافظی کرد و گفت نه، بیا با دست خداحافظی کن، گفت نه من خداحافظی نمی‌کنم. خنده می‌کرد می‌گفت مگر من شهید می‌شوم که شما می‌گویید بیا خداحافظی کن؟ دو تا خواهرش هم اینجا بودند، می‌خواستند روی صفرعلی را بوس کنند، گفت نه روی من را بوس نکنید، مگر من شهید می‌شوم شما اینقدر چیز می‌کنید؟ آب ریختیم پشت سرش. وقتی که آب ریختیم پشت سرش؛ آمد خانه نشست گفت دیگر آب پشت سرم نریزید. خنده می‌کرد می‌گفت شما فکر می‌کنید این دفعه شهید می‌شوم؟!

### ◀ آب همیشه می‌ریختید؟

مادر شهید: همیشه آب می‌ریختیم، این دفعه که آب ریختیم بعدش آمد گفت خواهش می‌کنم آب نریزید. دیگه رفت... همسر شهید محمدرضا: یک طوری خداحافظی کرد انگار این خداحافظی آخر کار است. انگار خودش از قبل خبر شده بود در مورد شهادتش.

### ◀ کربلایی! با شما هم خداحافظی کرد؟

پدر شهید: بله، همه مردها بودند، دست نداد، گفت بابا خداحافظ. من هم گفتم مواظب خودت باش.

### ◀ بار آخری که رفت، حس و حال شما چطور بود؟ هر

وقت که می‌رفت چه حسی داشتید؟

خواهر شهید: هر موقع که می‌رفت ما که نبودیم، خانه ما تهران بود، این سری برای ختم قرآن داداش بزرگم آمده بودیم. این سری که بودیم برای رفتنش یک طوری احساس غریبانه داشت. من به زور گردش را بغل کردم و صورتش را بوسیدم، گفت خواهر آنقدر بوس کردی انگار روز آخر است. بعد خواهر کوچکم می‌خواست بوس کند، نگذاشت. گفت شما یک طوری خداحافظی می‌کنید انگار خداحافظی آخر است.

### ◀ از مسئولیتش خبر داشتید و می‌دانستید در سوریه چه کار می‌کرد؟

پدر شهید: می‌شنیدیم که گفتند فرمانده است دیگر، نفری نبود که عادی باشد...

## شهادت با دلی که

### پرمی‌زد...

پیکر شهید صفرعلی سیفی دقایقی پس از شهادت. همزمانش می‌گویند تیر دشمن به سینه شهید اصابت کرد و او آسمانی شد همین دقایق آخر هم دلش برای برادرش که مفقود شده پرمی‌زد.

